



ناسیونالیسم ایرانی و رضا شاه

رضا قدس
ترجمه: علی طایفی

تهران بود. اعضای حزب دمکرات (اجتماعیون - عامیون قبلی) جنبش‌های منطقه‌ای را در آذربایجان و کردستان رهبری می‌کردند، جنبش‌هایی که قدرت سیاسی را در اختیار داشتند و مدعی خودمختاری بودند. بسیاری از مشروطه‌طلبان برجسته‌ای که روزگاری از ابتکار انجمن‌های محلی یا شوراهای حمایت می‌کردند، رفته‌رفته خودمختاری ایالتی را خطری برای هستی ایران می‌یافتند.

در زمان جنگ جهانی اول، موضوع خودمختاری محلی در مقابل اقتدار مرکزی، حزب دمکرات ایران را به دو شاخه تقسیم کرد. شاخه‌ی تشکیلاتی‌ها خواهان تمرکز و شاخه‌ی دیگر به نام ضد تشکیلاتی‌ها خواهان خودمختاری منطقه‌ای بودند و از جنبش‌های محلی حمایت می‌کردند. این اختلاف به قدری حاد بود که حزب دمکرات دیگر هرگز وحدت یا نفوذ خود را در سیاست ایران بازیافت.

گروهی از دمکرات‌ها که محمد تقی بهار شاعر و نویسنده‌ی شهر مشروطه‌طلب آنان یا سازمان داده بود، در تهران هسته‌های سازمانی را پی‌ریزی کردند که به تشکیلاتی معروف شد. تهران تنها محل فعالیت، سازمان‌دهی و امور انتشاراتی تشکیلاتی‌ها بود.

بهار که آن موقع عضو کمیته‌ی مرکزی حزب دمکرات بود موضع تشکیلاتی‌ها را دربارهی خودمختاری منطقه‌ای چنین خلاصه کرد:

«آن روز [آخرین سال جنگ و بعد از آن]

دریافتیم که حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که برای اصلاحات برپا شود صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد و هوچیگری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جرایم به یکدیگر و به دولت و تحریک مردم ایالات به طغیان و سرکشی برای آتیه‌ی مشروطه و آزادی و حتا استقلال کشور زهری کشنده است.»^(۳)

به دنبال یک رشته دولت‌های ضعیف در تهران، تشکیلاتی‌ها از میرزا کوچک‌خان رهبر جنگلی‌ها خواستند که تهران را تصرف کند و یک دولت متمرکز قدرتمند در پایتخت برقرار سازد. جنگلی‌ها با این ادعا که نخستین خواسته‌ی آن‌ها خودمختاری و اصلاحات محلی است، نه وجود یک دولت یکپارچه‌ی ملی، این خواسته را رد کردند.

تأکید کوچک‌خان و دیگر رهبران ایالتی بر محلی‌گرایی باعث شد که تشکیلاتی‌ها در برابر جنبش‌های خودمختار مناطق شمالی کشور موضع بگیرند. در آستانه‌ی پایان جنگ جهانی اول نوبهار، ارگان تشکیلاتی‌ها که بهار سردبیر آن بود، ایالت‌گرایی جنبش‌های مناطق شمالی را مورد حمله قرار داد و نوشت که [نقل به مضمون]:

«رفقای ما در آذربایجان و جنگل خواستار تشکیل دولتی به رهبری دمکرات‌ها در تهران هستند. ولی هیچ روشن نیست که اگر حزب ما چنین دولتی تشکیل دهد این ایالات از آن اطاعت می‌کنند یا نه... حزب دمکرات و شاخه‌هایش باید همهی امکاناتشان را برای تقویت دولت مرکزی به کار ببرند. اگر آذربایجانی‌ها و جنگلی‌ها هموطن هستند باید به تصمیمات دمکرات‌ها در تهران گردن نهند و از دولت مرکزی انتقاد نکنند یا به نحوی رفتاری نکنند که دولت مرکزی تضعیف شود... تهرانی‌ها، آذربایجانی‌ها و جنگلی‌ها اولویت ما باید تشکیل و تقویت یک مجلس و دولت قوی باشد. دولت قوی لازمه‌ی اصلاحات و تحولاتی است که باید در کشورها انجام شود.»^(۴)

اعتقاد غالب به ضرورت یک دولت قوی مرکزی سرانجام به صعود رضاخان به قدرت کمک کرد. در زمان جنگ جهانی اول این اعتقاد باعث شد که تشکیلاتی‌ها در برابر جنبش‌های ایالتی بایستند. در سال ۱۲۹۶ تشکیلاتی‌ها از کوشش‌های نخستین دولت وثوق‌الدوله در تحکیم دوباره‌ی قدرت تهران در ایالات، و از آن جمله گیلان و آذربایجان، حمایت کردند.^(۵)

رهبر شاخه‌ی ضد تشکیلاتی سید محمد کمراهی بود. این گروه شامل دمکرات‌ها و اعضای حزب اعتدال، رقیب اصلی دمکرات‌ها، بود. شاخه‌ی ضد تشکیلاتی معتقد بود که تمرکز، چه در سازمان حزبی و چه در دولت ملی، نامطلوب است. به زعم آنان، ساختار تشکیلاتی انعطاف‌ناپذیر، شغبه‌های محلی

در سال ۱۳۲۰، در زمان سقوط رضاشاه، نارضایتی عمومی مردم ایران از وی را بسیاری تصدیق کرده‌اند. در واقع، عدم محبوبیت رضاشاه در اواخر سلطنت تا حدود زیادی حمایت اولیه‌ی مردمی از وی را در هاله‌ی ابهام فرو برده است. در اغلب آثار از دسیسه‌های سیاسی داخلی و خارجی در روی کار آوردن رضاشاه سخن به میان آمده است، اما احتمالاً به خاطر سرخوردگی بعدی ملی‌گرایان ایرانی از شاه خودکامه، نقش ناسیونالیسم ایرانی در به قدرت رسیدن پهلوی اول عموماً نادیده گرفته شده است.^(۱) در واقع ناسیونالیسم ایرانی که به دنبال انقلاب مشروطه و جنگ جهانی اول در جست‌وجوی یک حکومت قوی مرکزی بود که جانشین آشفتنگی اجرایی کشور شود، بیش از هر چیز در ارتقای موقعیت رضاخان از یک سرهنگ قزاق به شاه ایران نقش داشت. با این که بی‌تردید رضاشاه از تفرقه‌ی سیاسی برای نیل به قدرت سود جست، ناسیونالیست‌های لیبرال و محافظه‌کار ایران از آشکارترین ستایش‌گران رضاشاه به‌شمار می‌رفتند.

در طی جنگ جهانی اول و بلافاصله پس از آن، ایران به عنوان یک سرزمین مستقل به شدت از هم‌گسیخته بود. به رغم اعتراض حکومت ایران و اعلام بی‌طرفی، نیروهای روسی و انگلیسی بخش‌های وسیعی از آن را اشغال کرده بودند. حکومت‌ها و جنبش‌های خودمختار در ایالات به اجرای خدمات اداری روی آوردند که زمانی حق ویژه‌ی

حزب را از ابتکار محروم می‌کند، چنان که در واقع در زمان جنگ جهانی اول چنین اتفاقی رخ داد. یک سازمان مرکزی حزب را در برابر منافع اعضای کمیته‌ی مرکزی، و در قبال قدرت‌های خارجی آسیب‌پذیر می‌کند. ضدتشکیلاتی‌ها معتقد بودند که دولت قوی مرکزی بیش از دولت‌های قوی محلی با فشارهای خارجی روبه‌رو می‌شود؛ و ضامن نهایی حاکمیت ملی دولت‌های محلی‌اند، نه دولت ملی. با چنین فلسفه‌ای ضدتشکیلاتی‌ها از جنبش‌های خودمختار آذربایجان و گیلان که مورد مخالفت تشکیلاتی‌ها بود حمایت کردند.^(۶)

در تابستان ۱۹۱۷ در نشست بین‌المللی سوسیالیستی در استکهلم پایه‌گذاران حزب دمکرات که اکنون در تبعید بودند از شاخه‌ی تشکیلاتی حمایت کردند. حسن تقی‌زاده، دمکرات آذری، سخنانی ایراد کرد که در آن از دولت‌های روسیه و بریتانیا خواست عهدنامه و تسلیم‌نامه‌های ۱۹۰۷ را ملغی و خاک ایران را ترک کنند. تقی‌زاده از ایران به عنوان ملتی هم‌گون نام برد که از یک نژاد ناب، یک فرهنگ و تمدنی فراگیر با میراث فرهنگی یگانه تشکیل شده است. این توصیف، حمایت شاخه‌ی تشکیلاتی‌ها را از دولت قوی مرکزی قوام بخشید. سلیمان میرزا اسکندری رهبر قبلی حزب دمکرات از تأیید اقدامات کمیته‌ی ایالتی آذربایجان حزب در تصرف قدرت دولتی در تبریز سرباز زد.^(۷)

قرار داد ۱۹۱۹ انگلستان و ایران که به بریتانیا کنترل عملی بر منابع نظامی و مالی ایران داده بود سمت و سوی تازه‌ای به ناسیونالیسم ایرانی داد. تا اندازه‌ای هدف این معاهده ایجاد یک حکومت قوی مرکزی در ایران بود، اما دولت تا حدود زیادی تحت‌کنترل بریتانیا قرار داشت. رهبران جنبش‌های خودمختار و ضدتشکیلاتی‌ها این قرارداد را به شدت محکوم کردند اما تشکیلاتی‌ها اساساً از آن حمایت کردند.

وقتی این معاهده‌نامه بر اثر شورش مردمی و مخالفت ایالات لغو شد، تمرکزگرایان ایرانی می‌بایست چشم‌انداز نوی برای مفهوم ناسیونالیسم خود به‌دست آورند. آن‌ها رفته‌رفته دریافتند که ایران باید قوی باشد و نباید در معرض انواع و اقسام تفرقه‌های عصر مشروطه قرار گیرد؛ اما قدرت آن باید از درون نشأت بگیرد. خلاصه، ناسیونالیست‌های ایرانی آغاز به جست‌وجوی رهبری قدرتمند کردند که بتواند با تأمین هدف‌های مشروطه‌طلبان، کشور را مستحکم و متمرکز کند.

در نخستین سال‌های صعود رضاخان به قدرت، او اصلاح‌طلب متجددی دیده می‌شد که می‌توانست به ایران وحدت ملی ببخشد و غرور و استقلال کشور را احیا کند. روشن‌فکران اصلاح‌طلب با این تصور که وی یک نیروی ثبات‌بخش و ملی‌گراست، در پشت وی حلقه زدند.

همه‌ی طبقات جامعه از دوره‌ی برادرکشی انقلاب

مشروطه، جنگ جهانی و شورش‌های گیلان و نقاط دیگر خسته شده بودند. ایرانیان بر این باور بودند که دولتی قوی که بتواند ثبات سیاسی و اقتصادی را اعاده کند، به نفع همه‌ی قشرهای جامعه است. اشراف، علماء، بازرگانان و کارگران، همگی از سال‌های جنگ داخلی و ستیزه‌های حزبی رنج می‌بردند و به رخصتی که یک رهبر فرهمند اعلام کند خوشامد می‌گفتند. احمد کسروی، تاریخدان آذری پس از استعفاى رضاخان گفت:

... وجود مراکز متعدد و مستقل قدرت در ایران، که به فقدان کامل امنیت و از هم‌گسیختگی عملی کشور انجامید، دلیل اصلی آن است که مردم ایران از برقراری یک دیکتاتوری به عنوان تنها وسیله‌ی توقف از هم‌گسیختگی کشور و تثبیت امنیت حمایت می‌کنند.^(۸)

رضاخان اندکی پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ سخنانی ایراد کرد که نمایشی از عناصر این درخواست اولیه است.

[هدف ما استقرار] حکومتی [است] که در فکر ایران باشد، حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی‌ها و فلاکت ملت خود واقع نگردد.

حکومتی که تجلیل و تعظیم قشون را از اولین سعادت مملکت به‌شمار آورد، نیرو و راحتی قشون را یگانه راه نجات مملکت بداند.

حکومتی که بیت‌المال مسلمین را مرکز شقاوت‌ها، کانون مظالم و قساوت نسازد. حکومتی که در اقطار سرزمین آن هزارها اولاد و مملکت از گرسنگی و بدبختی حیات را بدزود نگوید.

حکومتی که ناموس و عصمت گیلانی، تبریزی، کرمانی، را با خواهر خود فرق نگذارد. حکومتی که برای زینت و تجمل معدودی، بدبختی مملکتی را تجویز ننماید. حکومتی که بازبجعی دست سیاسون خارجی نباشد.^(۹)

رضاخان تأکید داشت که کشور باید بر تمامی فرق متنوع در ایران وحدت ببخشد. چند ماهی بعد از کودتا، این رهبر نظامی اعلام کرد که صرفاً اوست که می‌تواند این نقش را ایفا کند و تنها کمک قشون به زندگی ایران حیات دوباره ببخشد. او وضع تأسیف‌بار امور ایران را ناشی از قدرت‌های خارجی و سیاست‌مداران ضعیف و فاسد ایرانی دانست که خود را فروخته بودند.^(۱۰)

البته تصور رضاخان به عنوان یک رهبر ملی صرفاً به سبب لفاظی و شعار نبود. او در طی نیل به قدرت موفق شد ثبات داخلی را در ایران برقرار سازد. او، علاوه بر سرکوب شورش‌ها در گیلان، خراسان، و آذربایجان، در ۱۳۰۱ شورش عشایر کرد به رهبری سیمکو را سرکوب کرد. سیمکو فرمانده‌ی شکاک در کردستان بود که از زمان جنگ جهانی اول آذری‌ها، آسوری‌ها، و ارمنی‌ها را در آذربایجان غربی ترور کرده بودند.^(۱۱)

رضاخان از پیروزی‌های خود بر شورش‌های محلی برای پیشبرد حاکمیت نظامی‌اش بهره برد. او در سرتاسر استان‌های ایران، به ویژه در شمال، پادگان‌های نظامی مستقر کرد. حکومت نظامی به‌خصوص در کردستان حاد بود و بی‌توقیف انبوهی از دارایی‌ها همراه شد. رضاخان برای پیشگیری از احیای شورش‌های عشایر، پردردسرت‌ترین عشایر از قبیل لرها، بلوچ‌ها، بختیاری‌ها و قشقایی‌ها و علاوه بر آن کردها را خلع سلاح کرد و بسیاری از عشایر قبلی را یکجانشین کرد و رؤسای عشایری که اعدام نشده بودند به تهران آورد و تحت‌نظر نگهداری کرد یا از عشیره‌شان جدا ساخت.

بسیاری از آگاهان سیاسی ایران از سرکوب عشایر تقدیر کردند. حتا کسانی که با دیکتاتوری رضاخان مخالف بودند (از جمله مدرس و مصدق) این سیاست را به عنوان کمک مهمی به امنیت داخلی کشور تأیید کردند. اما روشن است که روش سرکوب عشایر - از طریق نیروی نظامی تحت‌کنترل رضاخان - اساساً بر قدرت این رهبر نظامی افزود.

به خاطر سرکوب عشایر، روشنفکران اصلاح‌طلبی که انقلاب مشروطه را هدایت کردند به رضاخان خوشامد گفتند. آنان وی را تبلور آرمان‌های مشروطیت می‌دانستند. سال‌ها بعد، تقی‌زاده که قبلاً از رهبران حزب دمکرات بود، گفت: «رهبر بزرگی پدیدار شد و با هدایت ملت در جهت بازیابی جایگاهش در جهان، سرنوشت کشور را در دستان خویش گرفت و در جهت بسیاری از آرمان‌هایی [گام نهاد] که بسیاری از ناسیونالیست‌های دوره‌ی نخست [انقلاب مشروطه] زمانی آرزوی آن را داشتند.^(۱۲) در این دوره حمایت گسترده‌ی روشنفکران متجدد از رضاخان همانند حمایت از مصطفی کمال پاشا در ترکیه بود.

از هم‌پاشیدگی دو حزب اصلی دمکرات و اعتدال نیز به دستیابی رضاخان به قدرت مطلق کمک کرد. رهبران دمکرات که بعد از جنگ جهانی اول در ایران مانده بودند، همان‌طور که گفته شد، به شاخه‌های تشکیلاتی و ضدتشکیلاتی تقسیم شدند. شاخه‌ی ضدتشکیلاتی رویه زوال نهاد و دمکرات‌های تشکیلاتی هم هرگز موفق نشدند جایگاه اولیه‌ی دمکرات‌ها را بازیابند. حزب اعتدال هم از هم‌گسیخته بود.

اعتدالی‌ها و دمکرات‌های سابق به دو حزب جدید پیوستند: حزب سوسیالیست و حزب اصلاح‌طلبان. این تقسیم‌بندی جدید حول مباحث ناشی از انقلاب روسیه متمرکز بود. سوسیالیست‌ها به رهبری سلیمان میرزا اسکندری از سیاست خارجی طرفدار شوروی حمایت می‌کردند. اصلاح‌طلبان به رهبری آیت‌ا... مدرس از یک روش بی‌طرفانه‌تر حمایت می‌کردند.

مدرس از همان زمان انقلاب گیلان از سیاست خارجی «موازنه‌ی منفی» هواداری کرده بود که بعداً با مصدق مشهور شد. او مخالف برجسته‌ی افزایش نفوذ

شوروی از طریق مفاد نظامی قرارداد ۱۹۲۱ ایران - شوروی بود، همان طور که مصدق منتقد قرارداد نفتی ۱۳۲۵ ایران - شوروی بود.

در زمینه‌ی سیاست داخلی، سوسیالیست‌ها مانند دمکرات‌های پیش از خود هوادار یک جامعه‌ی غیردینی و برابری طلب و طیف گسترده‌ای از حقوق قانونی و اقتصادی بودند. آنان بر آموزش اجباری همگانی به زبان‌های محلی اصرار می‌کردند. پس از کمک رضاخان به سرکوب انقلاب گیلان، سوسیالیست‌ها با کمونیست‌ها بلوک واحدی تشکیل دادند.

اصلاح‌طلبان که بسیاری از آن‌ها از اعتدالی‌های سابق بودند، کم‌تر غیردینی و کم‌تر رادیکال بودند. سیاست داخلی آن‌ها سیاست اصلاحات محدود و تدریجی بود که بسیار شبیه حزب اعتدالی در دوران مشروطیت است. آن‌ها هوادار اصلاحات مالی و خدمت اجباری سربازی بودند. بازرگانان، اشراف و علما، که با رادیکالیسم و سکولاریسم برنامه‌ی سوسیالیستی (هم‌چنین اقدامات کمونیستی در گیلان) مخالف بودند، از اصلاح‌طلبان حمایت می‌کردند. از شگفتی روزگار، قانون انتخاباتی که مجلس دوم به پیشنهاد دمکرات‌ها تصویب کرد، اکثریت مجلس چهارم و اقلیت قدرتمندی در مجلس پنجم را برای اصلاح‌طلبان فراهم کرد. این قانون حق رأی همه‌ی افراد مذکر، صرف‌نظر از سواد و طبقه‌ی اجتماعی، را تضمین کرد، در نتیجه خان‌ها و... امکان یافتند حمایت طبقات پایینی بی‌سواد را جلب کنند. با این حال، اصلاح‌طلبان به رغم قدرت‌شان در مجلس فاقد دستگاه سازمان‌یافته‌ای در ایالات بودند.^(۱۵)

در مجلس پنجم رضاخان ابتدا به اصلاح‌طلبان نزدیک شد. اصلاح‌طلبان زمانی از این ائتلاف بهره بردند که رضا خان از سیاستمدارانی نظیر قوام و پیرنیا که مورد حمایت غرب نیز بودند، حمایت کرد. رهبر نظامی و فوج قزاق با حضور در مراسم مذهبی عزاداری عاشورا و زدن خود، حمایت توده‌های مذهبی را به دست آوردند. این فعالیت تحسین علمایی را به دست آورد که در حزب اصلاح‌طلب و در کل کشور نفوذ بسیار داشتند. سیاست خارجی رضاخان که ظاهراً هدف آن حفظ استقلال و بی‌طرفی ایران در برابر شوروی و هم‌چنین در برابر انگلستان بود، به خاطر تأکید اصلاح‌طلبان بر موازنه، برای آنان جذاب بود. اصلاح‌طلبان اقتدار نظامی رضاخان را افزایش دادند. آنان بودجه‌ی نظامی را بیش‌تر کردند. شاید به خاطر ضعف خود اصلاح‌طلبان در ایالات آنان به رضاخان اجازه دادند که در بسیاری از ایالات حکومت نظامی برقرار کند.

نخستین مخالفت با تحکیم دیکتاتوری نظامی رضاخان که به خصوص در ایالات شمالی سرکوب‌گرانه بود از سوی معتمدالتجار، بازرگان آذری که نماینده‌ی مجلس چهارم بود، به عمل آمد. در ۱۳۰۳، او سخنانی علیه استمرار قانون نظامی در شهرها ایراد کرد. او با

● با این که بی‌تردید رضاشاه از تفرقه‌ی سیاسی برای نیل به قدرت سود جست، ناسیونالیست‌های لیبرال و محافظه‌کار ایران از آشکارترین ستایش‌گران رضاشاه به‌شمار می‌رفتند.

● اسکندری رهبر سوسیالیست‌ها از رضاخان تمجید کرد و از او به عنوان "رهبر بورژوازی ملی" یاد کرد. اسکندری، مانند اغلب سیاست‌گذاران شوروی، از احیای ناسیونالیسم در ایران در شخص رضاخان تمجید و از ایجاد یک دیکتاتوری بورژوا - دمکراتیک پشتیبانی کرد.

تسلط رضاخان بر بیش‌تر وزارت‌خانه‌ها از طریق کنترل وی بر ارتش، و محدودیت‌هایی که بر آزادی مطبوعات اعمال کرده مخالفت کرد، وی به شدت ممانعت نیروهای نظامی از تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را محکوم کرد. معتمدالتجار معتقد بود که این انجمن‌ها ستون استوار مشروطیت هستند. او اعتقاد داشت اگر انجمن‌ها امکان تشکیل یابند، حکومت نظامی - که به ویژه در شمال که شورش‌ها آن‌جا به تازگی سرکوب شده بود قدرت داشت - لغو می‌شود و دولت به روح مشروطیت باز می‌گردد. مدرس با این سخن که مشروطیتی که به مجلس قدرت خلع شاه را داده قدرت خلع رضاخان را نیز داده، از معتمدالتجار حمایت کرد. در پی این سخنرانی رضاخان استعفا کرد، اما به سبب فشار نظامی ارتش به مجلس مجدداً ابقا شد.^(۱۸)

رضاخان پس از این که به اهداف خود از نزدیکی با اصلاح‌طلبان رسید، برای حذف قوام و پیرنیا از صحنه‌ی سیاسی، ائتلافی را با سوسیالیست‌ها شکل داد. رضاخان از ارتش برای تجدید انتخابات مجلس پنجم استفاده کرد و اکثریت مؤثری متشکل از سوسیالیست‌ها و حزب تجدد یا ترقی (که آن نیز حزب مستقل دمکرات نامیده می‌شد) ایجاد کرد.

اسکندری رهبر سوسیالیست‌ها از رضاخان تمجید کرد و از او به عنوان "رهبر بورژوازی ملی" یاد کرد. اسکندری، مانند اغلب سیاست‌گذاران شوروی، از احیای ناسیونالیسم در ایران در شخص رضاخان تمجید و از ایجاد یک دیکتاتوری بورژوا - دمکراتیک پشتیبانی کرد.^(۱۹)

برنامه‌ی حزب ترقی که در ائتلاف با سوسیالیست‌ها بود، به شدت ناسیونالیستی بود. این برنامه خواهان جایگزینی سرمایه‌ی خارجی با سرمایه‌ی بومی، جایگزینی زبان‌های اقلیت در سرتاسر ایران با زبان فارسی و ایجاد یک ارتش کاملاً منضبط بود. عشایر باید کشاورز شوند، صنعتی شدن باید تشویق شود و مالیات بر درآمد تصاعدی برقرار گردد. اغلب اعضای این حزب از جمله علی اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش و سیدمحمد تدین، جوان و تحصیل‌کرده‌ی اروپا بودند. محمدعلی ذکاءالملک که از این پس با نام دوره‌ی پهلوی وی، یعنی محمدعلی فروغی از وی یاد می‌کنیم، نیز به حزب

تجدد پیوست. این چهار تن در پیشروی رضاخان به سلطنت اهمیت بسیار داشتند و در طی سلطنت وی نقش مهمی ایفا کردند.^(۲۰)

در مجلس پنجم رضاخان اطمینان داد که مستوفی‌الممالک که وابسته به حزب سوسیالیست و هم‌چنین حزب ترقی بود نخست‌وزیر شود. رضاخان با خلوصی ظاهری، از ایجاد یک جمهوری به ریاست خودش حمایت کرد. اعضای سوسیالیست‌ها و حزب ترقی از این حرکت به عنوان گامی در جهت دولت ملی بورژوازی تمجید کردند. احمدشاه آخرین حکمران سلسله‌ی قاجار قبلاً صحنه‌ی سیاسی را به قصد اروپا ترک کرده بود. او تأکید داشت که وی یک "پادشاه مشروطه" است و حاضر به پشتیبانی از شاخه‌ها یا گروه‌های سیاسی مخالف رضاخان نشد. او پیشنهاد مدرس را برای اتحاد رد کرد. بدین ترتیب آخرین شاه قاجار هر حمایتی را که می‌توانست از سلطنت خود در ایران داشته باشد از دست داد.^(۲۱)

اما علما نسبت به دورنمای جمهوری اعلام خطر کردند. ترکیه در همسایگی ایران، خود را یک جمهوری بدون مذهب رسمی اعلام کرده بود، از نظر بسیاری جمهوری پیوندی ناگسستنی با جامعه‌ی غیردینی داشت. معترضان در تهران در مقابل ساختمان مجلس تظاهرات کردند و شعار دادند "ما ملت قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم."^(۲۲) مدرس رهبر نیروهای ضدجمهوری در مجلس بود و مجدداً رضاخان را وادار به استعفا، این بار از مقام نخست‌وزیری، کرد.

متأسفانه، مدرس اختلافات شخصی و ایده‌ئولوژیک بسیاری با سوسیالیست‌ها داشت. این اختلافات به انقلاب مشروطه و "دولت سایه" در زمان جنگ جهانی اول برمی‌گشت، به زمانی که مدرس رهبر اعتدالی‌ها و سلیمان میرزا اسکندری رهبر حزب دمکرات بود. در تلقی آنان از بسیاری مسایل، سیاست خارجی و نیز رابطه‌ی بین دولت و علما، اختلافی ریشه‌ای با یکدیگر وجود داشت. با این که مهارت‌های پارلمانی رضاخان محدود بود، اختلاف‌های موجود در مجلس، مانع شد که اپوزیسیون متحدی در برابر استبداد در حال رشد شکل بگیرد.^(۲۳) در این دوره رضاخان نشان داد که در شناسایی شخصیت چهره‌هایی که ممکن است با وی مخالفت کنند درک

زیرکانه‌ای دارد، و با استفاده از اختلافات مجلس به نفع خود، می‌تواند با روی آوردن به اعتقادات و طرز تلقی‌های خاص افراد، آن‌ها را تحت نفوذ خویش درآورد.^(۲۲) وی مجدداً به پشتوانه‌ی ارتش و علاوه بر آن احزاب ترقی و سوسیالیست، به قدرت بازگشت.

رضاخان با مشاهده‌ی تغییر سمت و سوی روحیه‌ی سیاسی ملت، از حمایت خود از جمهوری دست کشید. او اعلام کرد که: «... نهاد سلطنت مشروطه بهترین سد در برابر بلشویسم است». و اعلام کرد که جمهوری‌طلبان در برابر اصول اسلام شیعه قرار دارند. رضاخان، در برابر رد «ایده‌نولوژی جمهوری‌طلبی» و عده‌ی اصلاح‌طلبان را در عدم حمایت از سلسله‌ی قاجار تأمین کرد. این مصالحه راه را برای برقراری سلطنت خود وی فراهم کرد. حزب‌های سوسیالیست و ترقی موافقت کردند که رضاخان فرماندهی کل قوای مسلح شود. مدرس و اصلاح‌طلبان با اعتقاد به این که رضاخان را می‌توان کنترل کرد با این نام‌گذاری موافقت کردند. این انتصاب غضب حقوق خاص احمدشاه بود که بنابه مشروطه، هنوز فرماندهی نظری ارتش ایران بود.

در مجلس پنجم دکتر مصدق تقریباً تنها فردی بود که به کوشش‌های رضا پهلوی برای دستیابی به تاج و تخت اعتراض کرد، وی پرسید:

آیا امروز، در قرن بیستم، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟... امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگبار بشود. گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این‌طور باشد که یک شخص هم پادشاه و هم مسئول مملکت باشد... حالا عقیده‌ی شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد، هم رئیس‌الوزراء و هم حاکم؟ اگر این‌طور باشد که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است! پس چرا خون شهدای راه آزادی را بی‌خود ریختند، چرا مردم را به کشتن دادید؟^(۲۷)

در حالی که سوسیالیست‌ها سرنگونی قاجار را تحسین می‌کردند، نسبت به برقراری سلسله‌ی پهلوی خشنود نبودند. سلیمان میرزا اسکندری کم و بیش باملایمت کوشید مانع سلطنت رضاخان شود. او با صعود رضاخان به سلطنت موافق بود، اما گفت که ادامه‌ی سلطنت از طریق انتخاب باشد، او گفت:

از نخستین مدافعان ایشان [رضاخان] و اعمالی که ایشان برای خیر و صلاح... مملکت کرده‌اند، از خدماتی که شخص ایشان در برانداختن اصول ملوک‌الطوایفی و از امنیتی که در سرتاسر این مملکت تهیه کرده‌اند و از مرکزیتی که در قوا داده‌اند... بنده بوده‌ام... مطابق مرام‌نامه و عقیده‌ی خودم... ملتی که خود را متمدن می‌داند، ملتی که تحصیل کرده است، ملتی که موفق می‌شود مجلس مؤسسان داشته باشد،

ملتی که مجلس شورای ملی دارد و همه چیز در اقتدار اوست... اوست که می‌تواند برای خودش وکیل معین کند و حکومت معین کند.^(۲۸) به خاطر مخالفت وی با قوانین ادامه‌ی سلطنت، خود اسکندری همراه با دو سوسیالیست دیگر در شورای سلطنتی که در ۱۳۰۴ برای «انتخاب» رضاخان به عنوان شاه تشکیل شده بود، حضور نیافت.^(۲۹) تا زمان مداخله‌ی بیگانگان در ایران در سال ۱۳۲۰ مجلس جرأت مخالفت با رضاخان نیافت. در سال‌های دیکتاتوری رضاخان، سیاست‌های داخلی و خارجی وی متقابلاً به صعود وی به سلطنت کمک کرد. برنامه‌های رضاخان از پشتیبانی داخلی و نیز حمایت قدرت‌های بزرگ، بهره‌مند شد.

رضاخان بر ضرورت اعاده‌ی شکوه گذشته‌ی ایران تأکید کرد؛ و در زمان صعود وی به سلطنت ادبیات فارسی این آرمان‌ها را منعکس کرد. عارف قزوینی شاعر انقلابی و غیرمذهبی که از حامیان شورش کلنل پسیان بود و اکنون حامی رضاخان شده بود، سرود:

همیشه مالک این ملک ملت است که داد
سند به دست فریدون قباله دست قباد
مگوی کشور جم، جم چه کاره بود و چه کرد
مگوی ملک کیان کی گرفت کی به که داد
...

[...]
تاج کیخسرو و تخت جم اگر ابرویی
داشت آن آبرو این شاه گدا [احمدشاه] خواهد برد
باد سردار سپه زنده در ایران عارف
کشور روبه فنا را به بقا خواهد برد.^(۳۱)
اشاره‌ی آشکار عارف آن بود که رضاخان نیز رهبر منتخب مردم بود که مدعی احیای غرور ایرانی پس از یک دوره‌ی زوال است.

تاج‌گذاری رضاشاه مصادیق بسیاری از جذابیت‌های اولیه‌ی پادشاه ارائه کرد. در این رویداد، شاه جدید عزم خود را به پیشرفت کشور در عین احترام به اسلام عنوان کرد. اما با وجود ادعاهای وی در اعتقادات مذهبی، وی تاج را از دستان یک روحانی عالی‌رتبه در واقع قاپید و به تقلید از ناپلئون آن را بر سر گذاشت. با این اقدام او راه را برای محدود کردن قدرت روحانیان در سال‌های بعد هموار کرد.^(۳۲)

پس از آن که رضاشاه تاج بر سر گذاشت نخست‌وزیر وی فروغی سخن گفت. سخنان وی مملو از برگشت به گذشته‌ی شکوهمند ایران، به ویژه دوره‌ی ساسانی بود. او رضاخان را با شاهانی مقایسه کرد که پس از دوره‌های زوال ملت را به شکوه هدایت کردند. «اعلی‌حضرت، ملت ایران امروز شاهی را به سلطنت رساند که از نژاد ناب ایرانی است [قاجارها ترک بودند]... و تحت رهبری وی ایران مجدداً کشوری ایمن و قدرتمند خواهد شد.» او به تاج رضاشاه که سبک دوره‌ی ساسانی بود، به جای تاج قاجار، به عنوان نمادی از احیای ایران اشاره کرد.^(۳۳) با این

روش فروغی رضاشاه را به عنوان یک ملی‌گرای فرهیخته مورد پرستش قرار داد.

هم‌چنین در جریان مراسم تاج‌گذاری، حسن‌خان اسفندیاری، رئیس مجلس، خرسندانه به امنیت داخلی که کشور تحت رهبری رضاخان به دست آورده بود اشاره کرد. وی برخلاف فروغی بر توسل گروه‌های نژادی مختلف ایران به رضاخان تأکید کرد: [اعلی‌حضرت] این مملکت به این وسیعی را که دارای تیره‌های مختلف و طوایف متفرق و اهالی شهرنشین و مردم صحرائنشین است... [با] تأییدات الهی در تحت انتظام واحد مقرر فرموده‌اند. تشکرات کامله‌ی ایرانیان را که از نتیجه‌ی این نظم و ترتیب و امنیت و رفاه متمتع هستند معروض می‌نمایم.

آنچه موجب کمال تکمیل یک قوم و شرف واقعی یک ملت است از... اصلاح و ترقی فلاح و ترویج صنعت و استخراج منابع ثروت داخلی و رفع فقر و فاقه‌ی ملت... و بالاخره در هر حال حفظ استقلال واقعی دولت برای عموم اهل ایران [فراهم کرده‌اند]^(۳۴). سخنان اسفندیاری نشان می‌دهد که چرا همه‌ی طبقات و به ویژه بورژوازی جاه‌طلب، در این مرحله‌ی بحرانی از دولت رضاخان حمایت کردند. همان‌گونه که بهار زیرکانه توضیح داد.

سردار سپه شاید نه به فکر ریاست وزرایی و نه به خیال پادشاهی بود، اما افکار ناراضی و خسته‌ی طبقه‌ی دوم [= طبقه‌ی میانی] که تشنه‌ی حکومت مرکزی مقتدری بودند، او را به پیش آمدن تشویق کرد و کرد. او هم قدم به قدم با کمال تأنی پیش می‌آمد و هر کس فکر می‌کرد آن حکومت مقتدر و مرکزی همین است.^(۳۵)

در نتیجه، تاج‌گذاری رضاشاه را همان جریان سیاسی انجام داد که در دهه‌ی قبل انقلاب مشروطه را رهبری کرد. مشروطه‌خواهان دولتی می‌خواستند که اوضاع ایران را متجدد و تقویت کنند. پس از گسیختگی داخلی و مداخله‌ی خارجی در دوران مشروطیت و جنگ جهانی اول، ناسیونالیست‌های ایران از همه‌ی گروه‌های عمده‌ی سیاسی به این باور رسیدند که تنها یک رهبر نظامی قدرتمند، وحدت، قدرت و تجدیدی به ایران می‌بخشد که مشروطه‌خواهان در جست‌وجوی آن بودند. رضاشاه در زمان تاج‌گذاری‌اش تبلور امیدواری ناسیونالیست‌ها بود. □

* مشخصات مأخذ:

M. Reza Ghods, Iranian Nationalism and Reza Shah, Middle Eastern Studies, Vol. 27, No.1 (Jan. 1991)

* توضیح:

به علت کثرت پانوشت‌ها و کمبود جا ناگزیر از حذف آن شدیم. خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند با مکاتبه، متن کامل پانوشت‌ها را دریافت کنند.